



۲۰۱۴/۰۴/۱۹



م. اسحاق نگارگر

همدردی

یادداشت

خوشبختانه کمپیوتر من زودتر از آنکه من انتظار داشتم به همت دانش جان نگارگر دوباره آماده کار گردید و چنانکه می بینید من می توانم با آن کار کنم. صبر؛ استقامت و حوصله ارجمندی دانش احساس تحسین مرا برانگیخت. هر چند مادر کلانش که اندیوال من باشد چند بار گفت که: «جان نواسه گکم از دست تو برآمد» و من هم برایش گفتم که در اعاده حال این کمپیوتر عجله در کار نیست ولی او با ثبات و استقامت دیروز خود را وقف کار بر کمپیوتر من کرد و تا ساعت چهار روز یکشنبه درستش نمود. من برای قدرشناسی از زحمت و تلاش او این شعر پال لارنس دنبر شاعر سیاه پوست امریکایی را که در ۲۷ جون ۱۸۷۲ به دنیا آمد و پس از سی و سه سال زندگانی در نهم فبروری ۱۹۰۶ چشم از جهان فرو بست و در مبارزه با مرض سل که در آن روزگار گشوده و غیر قابل علاج بود مغلوب گردید. او شعری زیر عنوان (همدردی) دارد که با مرغی در قفس افتاده همدردی می کند و بالطبع تعبیر او تعبیری استعاری است که می توان از آن کسانی را که در قفس استبداد اجتماعی نیز اسیر هستند درک کرد. دانش که خود در آکسفورد سرگرم مطالعه ادبیات انگلیسی است و من قویاً انتظار دارم که او نوشت و خوان به زبان فارسی را نیز بیاموزد و بهترین های یک زبان را به دیگر زبان ترجمه کند. و اما پیش از نگاشتن شعر یک چند کلمه برای او به انگلیسی نیز باید بنویسم.



Dear Daunish, Thanks for working so hard on my computer. As you can see I can work on my computer. I don't spend extra time to write down the English of this poem. I hope one day you become fluent in reading and writing Farsi in which case you can translate the best literary gems of English into Farsi and the best literary gems of Farsi in to English and pay your debt to both languages. thanks again.

همدردی

من از احساس مرغ در قفس افتاده آگاهم؛

که عمری شد که اورا همدم و همراز و همراهم؛

بتابد بر نشیب تپه ها چون مهر جان پرور؛

و یا باد بهاری چون بشوراند گیاهان را؛

و دریا نیز چون موجی روان آینه ها پویان؛

بخندد غنچه ها بر شاخ و آید بلبل شادان

و عطر از کاسه گل؛ راه خود دزدیده بگشاید

من از پرواز مُرغ در قفس افتاده آگاهم

که عمری شد که او را همدم و همراز و همراه
همی دانم چرا بیچاره بیهم بال می کوبد؛
و از خونش ستون های قفس را میکند رنگین؛
و لیکن از تلاش خویشتن نومید میگردد؛
که آویزد تن فرسوده خود بر نشیمنگاه؛
دلش اندر هوای شاخساران می تپد هیهات!
زند درد گهن بار دگر بر پیکر او نیش
نماید نبض پروازش درین حالت تپیدن بیش
من آری خوب میدانم که او بالک زند از شوق؛
ولی بیهوده خود را می نماید خسته و رنجور؛
نوایش نغمه های شور و شوق و شادمانی نیست؛
که درکنج قفس خود را زدن ها زندگانی نیست؛
دُعاها می فرستد سوی گردون از دلی پُر درد؛
که دستی بر رُخش دروازه زندان نماید باز؛
و او در صُبح آزادی کند شور و نوا آغاز؛
من از آواز مرغ در قفس افتاده آگاهم؛
که عمری شد که او را همدم و همراز و همراه.

م. ا. نگارگر

۱۸ اپریل ۲۰۱۶

Dear Daunish, this poem was translated by me in ۲۴/۱/۱۹۹۸ and most probably you don't have it in your copy. Thanks once again

